

محمود فروغی

\* **ذکاء الملک فروغی و شهریور ۱۳۲۰**

نویسنده دکتر باقر عاقلی

انتشارات محمدعلی علمی، انتشارات سخن، تهران

۳۴۳ صفحه، بها ۲۴۰ تومان

این کتاب یک دیباچه دارد و یک مقدمه و هشت فصل. دیباچه بی امضاست به همین جهت در آن باره مطالبی نمی‌نویسم.

در مقدمه، نویسنده محترم توضیح نمی‌کنند که چهار سال آخر را در کجا و در چه وضعی با برادرم محسن فروغی گذرانده‌اند. آیا یادداشت کردن برای ایشان میسر بوده است؟ یا مطالب را در ذهن خود حفظ و بعد به روزنامه‌ها و صورت مذاکرات مجلس و کتابها و رساله‌های مختلف مراجعه و کتاب را تنظیم کرده‌اند؟ چون نام «اشخاصی که در آن ایام دست‌اندر کار بودند» ذکر نشده و یادداشتی هم به خط برادرم در کتاب نیامده است و افسوس که او در حیات هم نیست تا بتواند چگونگی را روشن سازد، بنظر می‌رسد بیشتر مطالب کتاب برداشت مؤلف ارجمند است از وقایع آن زمان.

اشتباهات خرد و بزرگ در کتاب بچشم می‌خورد که اگر تذکر داده نشود گمان نمی‌کنم شایسته باشد چه از لحاظ «حقایقی از تاریخ معاصر ایران» که مقصود نویسنده گرامی است و چه از لحاظ خانواده فروغی.

فصل اول. شرح حال مختصر محمدعلی فروغی (ذکاء الملک)

در ابتدای صفحه ۱۵ تاریخ تولد پدرم ۱۲۵۴ هجری شمسی نوشته شده و

\* تیراژ این مقاله با پست به دفتر مجله رسیده است ظاهراً به همین منظور که خلاصه آن را چاپ کنیم تا در ایران خوانندگان به آن دسترسی داشته باشند. مقاله در مجله ایرانشناسی (امریکا) انتشار یافته است.

حال آن که در فصل ششم کتاب در صفحه ۲۶۱ تاریخ ولادت ۱۲۵۶ نقل شده است. این تاریخ دوم صحیح است. ظاهراً این قسمت، از مقدمه جلد اول کتاب مقالات فروغی نقل شده که آن را من از روی یادداشتهای پدرم نوشته‌ام و آن یادداشتها به خط ایشان نزد من موجود است.

در قسمتهای دیگر فصل اول که معلوم است بازحمت زیاد تهیه شده اشتباهاتی دیده می شود که ذکر نمی کنم. ان شاءالله هنگام چاپ و انتشار یادداشتهای پدرم مطالب روشن می شود و لیکن به گمان من ذکر چند نکته در این جا سودمند است: اگر در خطابه ناچگگذاری دقت شود می بینیم که نکته‌هایی در آن گنجانده شده و مقصود آن طور که در کتاب آمده است صرفاً تملق و مدافعه نبوده بلکه بالاتر از این حرف بوده است. خطابه را با ستایش جهان آفرین آغاز می کنند سپس یادآور می شوند که این تخت و تاج یادگار سلاسل عدیده از ملوک نامدار است. نام سلسله‌ها و پادشاهان بزرگ را می برند و خدمات برجسته آنان را می شمارند. این مجموعه دستور کوتاهی می شود در کشورداری. دیگر این که آغاز سخن به نام خداوند پسندیده و لازم است. پنددادن به ارباب قدرت و راهنمایی آنان داری تلخی است که غالباً با چاشنی مدافعه تحمل شده و می شود.

در سال ۱۳۰۹ شمسی وزارت فواید عامه به دو وزارتخانه اقتصاد ملی و طرق و شوارع تقسیم شده بود و برخلاف آنچه در کتاب نوشته شده پدرم آن وزارتخانه را به دو بخش تقسیم نکردند. ایشان از مأموریت ترکیه خوانده شدند تا وزارت اقتصاد را به عهده بگیرند و سیدحسن تقی‌زاده هم به وزارت طرق منصوب شدند. بسیاری از دست‌اندرکاران سیاست بعدها اظهار عقیده کردند که از همان وقت رضاشاه به برکناری عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار پهلوی مصمم بودند و می خواستند این دو وزیر خلأ را پر کنند.

داستان الغای قرارداد مفصل است و در این مختصر فرصت نیست درباره آن بحث شود همین اندازه یادآور می شوم آن جا که در صفحه ۲۲ کتاب نوشته شده «...الغای قرارداد داری و انعقاد قرارداد جدید نفت برای مدت شصت سال به کارگردانی او [فروغی] انجام گرفت و تقی‌زاده وزیر مالیه وقت و امضاء کننده قرارداد بنا به گفته خود او «آلت فعل» بود، صحیح نیست. همه می دانیم مقصود تقی‌زاده از آلت فعل چه بوده است.

در همان صفحه ۲۲ می نویسد فروغی «... به علت توسطی که از محمد ولی

اسدی نایب‌التولیه آستان قدس رضوی نزد رضاشاه نمود مغضوب و از کار برکنار گردید» تا آنجا که من اطلاع دارم پدرم از مرحوم اسدی شفاعت نکردند. در آن زمان هنگامی که یک نفر از افراد خانواده مغضوب می‌شد همه خویشان و بستگان از کار برکنار می‌شدند.

### فصل دوم. یادی از گذشته‌ها

در این فصل مطالبی است که من شایستگی اظهار نظر ندارم چون در هنگام وقوع آنها یا خردسال بودم یا حضور نداشتم. متنها یکی دو نکته را می‌توانم بنویسم: آن جا که از قول برادرم می‌نویسند «وقتی دارالمعلمین تأسیس شد من و سه برادرم» وارد آن مدرسه شدیم، درست نیست. چه برادرم مسعود و من کوچکتر از آن بودیم که به آن مدرسه راه بیاییم. چند سال بعد پدرم ما دو برادر را به مدرسه شرف بردند و در آن جا مشغول تحصیل شدیم اما پیش از آن گاهی به دارالمعلمین می‌رفتیم و در اطاق احتشام‌السلطان که دفتردار مدرسه بود نزد استاد اصغر بهرامی فارسی می‌خواندیم. استادان را از دور می‌دیدیم از سه نفر از آنان خیلی حساب می‌بردیم: میرزا عبدالعظیم خان قریب و میرزا غلامحسین خان رهنما و آقا شیخ حبیب‌الله ذوالفنون. پس از پایان تحصیلات ابتدائی برادرم مسعود به دارالمعلمین رفت.

درباره ملک‌الشعراء بهار حقیقت با آنچه نوشته شده مغایرت دارد. شرح آن طولانی است ان شاءالله در موقع دیگر بتفصیل می‌نویسم.

در چند جای دیگر کتاب از جمله در همین فصل نوشته شده است پدرم به ریاست جامعه ملل انتخاب گردیدند. بمنظور اجتناب از اشتباه یادآور می‌شوم که پدرم به ریاست شورای جامعه ملل انتخاب شدند نه ریاست مجمع عمومی.

برادرم محسن در ۱۳۱۷ شمسی به ایران بازگشت و در آن وقت هنوز جنگ جهانی دوم آغاز نشده بود. برادر دیگرم مسعود و همسرش بودند که در معیت علامه میرزا محمدخان قزوینی به تهران آمدند و ما در خدمت پدرم با دکتر قاسم غنی و محمدعلی قزوینی تا کرج از ایشان استقبال کردیم.

خانه خیابان سپه را پدرم در سال ۱۳۰۳ شمسی خریدند نه ۱۳۰۱ که در کتاب آمده است و مساحت آن هشت هزار متر مربع بود نه چهار هزار متر مربع. در کار ترجمه سه فن از فنون طبیعی کتاب شفا نمی‌دانم همه آنان نامشان ذکر شده است شرکت داشته‌اند یا نه. لیکن کسی که از قلم افتاده و بارها من در محضرش بودم میرزا مهدی آشتیانی است. گویی تمام کتاب را از بر داشت. فاضل

تونی و بعد میرزا مهدی آشتیانی همکاران اصلی و دائمی پدرم در این امر بودند. در متمم دیباچه در صفحه ۹ و ۱۰ کتاب نام هر دو دانشمند را پدرم ذکر کرده‌اند. آنچه درباره میرزا طاهر تنکابنی نوشته شده صحیح است. احترام و علاقه پدرم به علامه زاید از وصف بود.

درباره خواهرهای پدرم باید رفع این اشتباه را بکنم که خواهر اول (ناتنی بود) هرگز شوهر اختیار نکرد و خواهر دوم بود که با مهندس عبدالرزاق بغایری (معروف به جناب سرتیپ) و خواهر سوم با محمود وصال (وقارالسلطنه) ازدواج کردند.

راجع به علی اکبر اسدی شوهر خواهر بزرگتر من (صفحه ۵۰ و ۵۱) تا آن جا که به یاد دارم او در بیرجند تبعید بود نه زندانی. حتی خواهر کوچکترم چندی به آنان ملحق شد \* البته زندگانی سختی بود اما در زندان هم نبود. آن قسمت که از قول عمویم آورده شده است: «داداش شما هم در بوجود آوردن این اوضاع خفقان آور مقصرید...» و جواب پدرم و فال حافظ مسلماً عاری از حقیقت است. محال است که «عموجان» نسبت به برادر بزرگ چنین حرفی بزنند و پدرم این جواب را بدهند و فال حافظ بگیرند و داستان گویی کنند. آنان که آشنایی به آداب و رسوم آن زمان دارند متوجه هستند که چه می گویم. مثلاً من چون کوچکتر از برادران دیگرم بودم هرگز نام آنان را در حیاتشان بدون «خان» صدا نکردم. پدرم با آن که بزرگترین بودند برادر خود را «میرزا ابوالحسن خان» می نامیدند.

فصل سوم. شهریور ۱۳۲۰ و نخست وزیری فروغی تا استعفای شاه

تا آن جا که من به یاد دارم برخلاف آنچه که در صفحه ۵۷ آمده است هرگز محمود جم وزیر دربار وقت و شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص از طرف رضاشاه و یا به میل خود به دیدار پدرم نیامدند. لابد از عواقب کار ترس داشتند. روز پنجم شهریور پدرم بیمار نبودند (صفحه ۵۸). دکتر سعید مالک (لقمان الملک) که از دوستان پدرم بودند پزشک او نبودند. از چند سال پیش دکتر پروانسکی که باصطلاح از روسهای سفید بود هفته‌ای یک بار به دیدن پدرم می آمد و

\* ما چهار برادر و دو خواهر بودیم به ترتیب سن به این شرح: جواد، محسن، محمود، فرشته، محمود، حمیده. جواد در ۱۲۸۴ شمسی در تهران متولد شد و در ۱۳۳۷ شمسی در رم درگذشت. محمود که نویسنده این سطور است در ۱۲۹۴ شمسی در تهران (قلهک) متولد شده است. فرشته همسر علی اکبر اسدی فرزند دوم محمدولی اسدی بود و حمیده همسر مهندس علی نقی اسدی کوچکترین فرزند ذکور آن مرحوم است.

بخصوص قلب را معاینه می کرد و فشارخون را می گرفت. به من یاد داده بود چگونه آمپول تزریق کنم و هر وقت لازم می دید تجویز می کرد و دستور لازم برای خوراک می داد. پس از حمله ناجوانمردانه روس و انگلیس به ایران دیگر او را ندیدم.

احضار پدرم به کاخ سعدآباد نه در ساعت ۹ صبح بود نه توسط نصرالله انتظام. این مطلب در کتابی به نام ناگهان در یک سپیده دم در سال ۱۳۵۶ نوشته شده است. من همان وقت به مؤلف آن نامه نوشتم یا تلفن کردم (درست به یاد ندارم) و اشتباه را متذکر شدم. با تلفن جواب داد منظور نوشتن داستان بود نه تاریخ صحیح. باری احضار به دربار هنگام شب بعد از شام بود. من رفتم بالا تلفن را برداشتم. مأمور تلفن دربار خیال می کنم سلیمان خان بود که صدای مرا شناخت و سالها پیش که تلفن می کرد مرا آقا محمودخان خطاب می کرد به همان نحو مرا خواند و بعد از پیغامها که بردم و آوردم گفت اتومبیل آقای سهیلی وزیر کشور در راه است. وقتی اتومبیل به خانه ما رسید نصرالله انتظام پیاده شد و آمد به پدرم گفت شتر گردن دراز را فرستاده اند (اشاره به قصه معروف زمان کودکی).

عکس صفحه ۵۹ مربوط به پنجم شهریور نیست. در این گونه شرفیابی لباس ژاکت بر تن کردن مرسوم نبود شاید مربوط به یکی از روزهای شرفیابی و معرفی وزیران باشد.

باری پدرم رفتند و بعد از نیمه شب برگشتند. خط تلفن اضافی آن طور که در کتاب آمده است نصب نشد. آن زمان این کار معمول نبود. رویهمرفته تمام مطالب تا صفحه ۶۹ که تشکیل جلسه علنی مجلس شورای ملی باشد افسانه است.

در صفحه ۷۲ نوشته شده «... وقتی صحبت از نخست وزیری فروغی پیش می آید رضاشاه می گوید: «اگر قرار باشد پیرمردی در رأس امور قرار بگیرد چرا وثوق الدوله را پیشنهاد نمی کنید؟» این گفته اگر صحت داشته باشد گویا به کنایه بوده. چون وثوق الدوله را رضاشاه پیرتر و از کار افتاده تر می دانسته و می خواسته است بگوید از امثال فروغی دیگر کاری ساخته نیست.

صفحه ۷۷ و ۷۸ مربوط به تعیین فرماندار نظامی از میان امیران است. بر سر این انتخاب میان رضاشاه و پدرم اختلاف بود. رضاشاه سپهبد امیر احمدی را می خواستند منصوب کننده پدرم سرلشکر یزدان پناه را ترجیح می دادند. بدیهی است سرانجام سپهبد فرماندار نظامی شد.

در همه مطالب غیر از اعلامیه ها و آگهیها جای حرف هست. مثلاً در صفحه

۸۲ می نویسند برادرم جواد در وزارت امور خارجه اشتغال داشت و مرتباً سرکار خود حاضر می شد. حال آن که در آن تاریخ او با مقام دبیر سومی سفارت برن عهده دار دفتر ایران نزد جامعه ملل در ژنو بود. در زیر صفحه هم هرچه درباره اش نوشته شده اشتباه است. برادرم در ۱۳۳۷ در رم وزیر مختار در سفارت بود که به سکتۀ قلبی در گذشت نه در سویس. پسرش استاد و محقق در فیزیک هسته ای در زوریخ است نه وکیل دادگستری در ژنو.

آنچه در زیر عنوان غوغا در کاخ سعدآباد (صفحه ۸۸) نوشته شده با آنچه من به یاد دارم متفاوت است. روز نهم شهریور صبح رضاشاه به وزارت جنگ رفتند پدرم فوراً در آن جا حاضر شدند. رضاشاه که از آزادی سربازان بی نهایت ناراضی و ناراحت بودند به صورت سرلشکر احمد نخجوان سیلی زدند و او و سرتیپ ریاضی را به زندان انداختند. پدرم بقدری ناراحت شدند که روز دوشنبه دهم شهریور ساعت دو صبح دوباره بعد از قرینب هفت سال و نیم دچار عارضه قلبی گردیدند. بار اول در عیدنوروز در سال ۱۳۱۳ در سلام بود و پزشک معالج دکتر لقمان الدوله بود. این بار پزشک اصلی دکتر محمدحسین ادیب بود. او مردی کم نظیر و در میان ما مانند فردی از اعضای خانواده بود. دستور استراحت کامل داد.

روز جمعه ۲۱ شهریور صبح اعلیحضرت پدرم را احضار کردند. جواب دادند که در بستر بیماری هستم و پزشکان به علت ارتفاع و راه زیاد اجازه شمیران آمدن نمی دهند چنانچه به تهران تشریف آوردند احضار فرمایند تا شرفیاب شوم. در حدود ساعت ۳ یا ۴ بعدازظهر صدای اتومبیل آمد و رضاشاه وارد باغ شدند. هوا گرم بود و همه در حال استراحت بودیم. علی اکبر پیشخدمت تعظیم می کند و می خواهد کلاه را بگیرد به او نمی دهند، می گویند برو دم در به مختاری (رئیس شهربانی) بگو کسی داخل باغ نشود، اگر شکوه (رئیس دفتر مخصوص) آمد پیاده بیاید تو. علی اکبر اعلیحضرت را به سالن هدایت می کند و می دود به طرف در باغ. وقتی برگشت با خوشحالی و غرور به ما افراد خانواده که در اطاق کوچکی در کنار سرسرا جمع بودیم گفت همین که به رئیس شهربانی دستور اعلیحضرت را گفتم به حال خبردار ایستاد و سلام نظامی داد و گفت اطاعت می شود. کسانی که از قدرت آن روزهای رئیس شهربانی خبر دارند می فهمند علی اکبر در چه حال و شوری بود.

پدرم زود لباس پوشیده از بستر به سالن می روند. اولین صحبت رضاشاه این بوده که میز و صندلیها همان قدیمیهاست. از مذاکرات اطلاعی ندارم. عمویم

می‌دانستند که هیچ وقت بازگو نکردند. محمدعلی فرزین هم می‌دانست که بعد از چند ماه درگذشت. دکتر قاسم غنی خبر داشتند و وقتی من در سال ۱۳۲۹ در نیویورک مأمور بودم چند بار آمدند برایم شرح بدهند کسی به دیدنشان آمد و صحبت قطع شد. بعد به کالیفرنیا رفتند، وعده کردند در برگشتن صحبت خواهیم کرد. جای نهایت تأسف است که پس از چندی در آن جا درگذشتند و همه ارادتمندان را عزادار ساختند.



آنچه در صفحه ۹۹ نوشته شده افسانه است. در همان صفحه نوشته شده که این دومین بار بود رضاشاه به خانه ما می‌آمد. این گفته هم صحیح نیست. این اولین و آخرین بار بود که در زمان پادشاهی به خانه ما آمدند و لیکن در زمان نخست‌وزیری چند بار آمدند. یدالله‌خان (نمی دانم گروهبان بود یا استوار) با اسلحه کمری بزرگ روی سکوی سنگی کنار دز ورودی باغ می‌نشست و در واقع نگهبانی می‌کرد. هر دفعه برادرم مسعود و من در باغ در سر راه می‌ایستادیم تا سردار سپه را ببینیم و ایشان با ما حرف‌بزنند. یکی دو بار من پشت شمشادها گرفتار شدم. خردسال و کوتاه‌قد بودم نمی‌توانستم از آن درختها بگذرم با وجود این به زور و زحمت خودم را به سردار سپه می‌رساندم و از این پیروزی شاد می‌شدم.

درباره مکاتبه پدرم با ولیعهد و خرید اتومبیل (صفحه ۱۰۱) هیچ اطلاعی ندارم. راجع به تغییر رژیم مشروطه پادشاهی به جمهوری می‌دانم که پدرم به هیچ وجه زیر بار نرفتند ولی از آنچه در صفحه ۱۰۲ و ۱۰۳ نوشته شده (پیشنهادهای شوروی و انگلیس و مذاکره با آنها) بی‌اطلام.

مطالب صفحه ۱۳۲ تا ۱۴۰ مربوط به استعفای رضاشاه و خروج از تهران و آمدن پادشاه به خانه ما با آنچه من به یاد دارم تفاوت بسیار دارد. در صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳ زیر عنوان اولتیماتوم روس و انگلیس درباره استعفا و خروج رضاشاه همه افسانه است. هرگز وزیر مختار انگلیس با سربازهای هندی به خانه ما نیامد. از این گذشته ۲۱ شهریور روزی است که رضاشاه به دیدن پدرم آمدند. بنابراین آن‌طور که در کتاب نوشته شده درست نیست و پدرم به سعدآباد نرفتند.

اما آنچه که من به یاد دارم چنین است:

روز دوشنبه ۲۴ شهریور از عصر یا غروب هیات دولت در خانه ما تشکیل بود و پدرم در بستر بیماری. ما فرزندان در اطاق ناهارخوری رادیو لندن را گوش می دادیم. حملات بی سابقه و بسیار زننده به اعلیحضرت می شد. من به تندی یادداشت می کردم. در پایان رفته اطاق خواب پدرم. سهیلی و آهی با ایشان صحبت می کردند. گفتم اگر اجازه می فرمایید گفتار امشب رادیو لندن را بخوانم. فرمودند بخوان. وقتی تمام شد به سهیلی و آهی گفتند فردا باید آن کار انجام یابد. بگویند وزراء صبح زود بیایند دسته جمعی برویم. من از اطاق بیرون آمدم و آن شب نفهمیدم منظور چیست.

فردا صبح زود از وزیران خبری نشد. پدرم گفتند وزرا که نیامدند من تنها می روم به دربار. لباس پوشیدند و من مثل معمول بندهای کفششان را بستم. به یاد ندارم چه گفتند که ما فرزندان فهمیدیم صحبت استعفای اعلیحضرت در میان است. همگی بسیار نگران شدیم و نمی دانستیم چه خواهد گذشت. چندی بعد اتومبیل وزیران یکی پس از دیگری می رسید. پیاده می شدند می آمدند بالا و می گفتند سربازان روس و انگلیس دارند وارد تهران می شوند. غیر از سهیلی که نیامده بود همه در سرسرا قدم می زدند و ناراحت بودند. در این ضمن حاج محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی نیز رسید و به سالن رفت. وزیران هم به او ملحق شدند. پس از چندی پدرم برگشتند. ما فرزندان با دکتر محمدحسین اسدی و مهندی علی نقی اسدی فرزندان مرحوم اسدی که از اروپا مراجعت کرده بودند دور ایشان را گرفتیم. از پله ها که بالا آمدند گفتند اعلیحضرت استعفا کردند. استعفانامه را که به خط پدرم بود دادند به دست دکتر اسدی ما هم آن را خواندیم. بعد برادرم محسن نامه را گرفت و رفت از آن عکس برداشت. سپس پدرم به سالن رفتند. پس از چند دقیقه همه بیرون آمدند. رئیس مجلس رفت جلسه را تشکیل بدهد. وزیران هم رفتند. دکتر محمدحسین ادیب آمپول روزانه را به پدرم تزریق کرد و با وجود ناراحتی قلبی، ایشان نیز به مجلس رفتند. پیش از ظهر ساعت یازده و ربع روز سه شنبه ۲۵ شهریور جلسه علنی تشکیل شد آنچه در مجلس گذشت در صورت مذاکرات مجلس و روزنامه های وقت نوشته شده و در کتاب نیز بدرستی نقل شده است.

فصل پنجم. از افتتاح مجلس سیزدهم تا کناره گیری فروغی

به نظر می رسد در تهیه این فصل هم از روزنامه ها و سایر اوراق و اسناد استفاده شده و مقداری هم عقیده و تفسیر مؤلف محترم کتاب است. در برخی از مطالب هم



استناد به گفته‌های برادر محسن شده است.

پس از استعفا، پدرم پیاده رفتند منزل مهندس عبدالرزاق بغایری یعنی خانه خواهرشان نه به شمیران که در کتاب آمده است. هیچ کس نتوانست بداند در کجا هستند تا با ایشان ارتباط برقرار کند.

در صفحه ۲۳۳ و ۲۳۴ زیر عنوان «نیرنگ کاظمی» نوشته شده که وقتی پدرم قرار شد به سفارت امریکا بروند خواستند در این مأموریت من همراهشان باشم. برای هزینه سفر و حقوق طرح تصویبنامه به هیأت وزیران برده شد و باقر کاظمی با تصویب آن مخالفت کرد. حقیقت این است که پدرم می‌خواستند علاوه بر من برادرم مسعود نیز در خدمتشان باشد. مأموریت من که سابقه وزارت امور خارجه داشتم اشکالی نداشت. تصویبنامه برای عزیمت مسعود لازم بود.

#### فصل ششم. خاطرات گوناگون

نمی‌دانم صفحه ۲۳۹ و ۲۴۰ در قسمت مربوط به رفتن محمدحسین فروغی از اصفهان به تهران بر مبنای چه سند و مدرکی نوشته شده، چون بعید است برادر محسن توانسته باشد از حفظ این مطالب را بگوید در هر حال آنچه در این باره نوشته شده با آنچه که پدرم در خاطرات خود آورده‌اند اختلاف زیاد دارد. بقیه مطالب این فصل اظهارنظرهایی است که من صلاحیت بحث در آنها را ندارم.

#### فصل هفتم. دو بیوگرافی به قلم محمدعلی فروغی

قسمت اول درباره محمدحسین خان ذکاءالملک است. همان‌طور که در پیش نوشته‌ام این شرح حال قسمتی از یادداشتهای پدرم است.

قسمت دوم درباره کمال‌الملک است. این رساله را به یاد ندارم پدرم در چه تاریخی نوشتند. به من فرمودند پاکنویس کنم. دو نسخه نوشتم. گویا یکی را به دکتر قاسم غنی دادند. من چند سال است دنبال آن می‌گردم. خوشوقتم که در این کتاب نقل شده است.

پدرم می‌نویسند: «... در زمستان ۱۳۱۳ که برای مهمی به اتفاق سیدباقرخان کاظمی وزیر امور خارجه به خراسان رفتم در مراجعت به دیدنش (مقصود کمال‌الملک است) شتافتم...» در صفحه ۲۴۲ و ۲۴۳ از قول پدرم نوشته شده «... آخرین باری که او را ملاقات کردم سال ۱۳۱۳ بود. پس از برگزاری جشن هزاره فردوسی به هنگام بازگشت...» این نقل گفته اشتباه است و آن قبلی الیته صحیح. در هزاره فردوسی من در خدمت پدرم به مشهد رفتم، محمدعلی فرزند نیز با ما بودند. در

برگشتن بدون فرزین همراه رضاشاه از شمال خراسان به مازندران سفر کردیم و از آن راه برگشتیم. در رفتن با اشتیاق فراوان به طرف حسین آباد رفتیم. در زمینها شخم شده به زحمت راندم ولی ده را پیدا نکردیم و با خاطری افسرده بطرف مشهد روانه شدیم... پس از هشت فصل، چند عکس چاپ شده است. در عکس اول سه نفر خارجی هستند که نوشته‌اند یکی دکتر لیندنبلات است. دو نفر دیگر شناخته نشده‌اند. به گمان من این عکس به هنگام مسافرت پرنس گوستاو آدلف ولیعهد سوئد به ایران در تاریخ ۱۹ آبان ماه ۱۳۱۳ برداشته شده است و با کارهای شیروخورشید سرخ ارتباط دارد. آن که لیندنبلات نوشته شده ولیعهد سوئد است و خارجی اولی که شناخته نشده شاید کنسول افتخاری فنلاند باشد که سالهای متمادی در ایران ماند. از ایرانیان هم آن کسی که فرج‌الله بهرامی نوشته شده به نظر اشتباه است.

عکس هفتم که آخرین باشد عکس «یکی از کابینه‌های حسن مستوفی» نیست. این جمعیت به وزیران نمی‌مانند.

من در این جا نمونه‌هایی از اشتباهها را بدست داده‌ام که ممکن است کوچک بنظر آیند و لیکن قصدم این است که نشان بدهم بعید است مثلاً برادرم محسن به یاد نداشته بوده باشد که همراه علامه قزوینی در سفر طولانی زمینی به ایران نیامده یا برادر بزرگترش در سال ۱۳۲۰ در سویس بوده است نه در ایران یا تاریخ خریداری و مساحت خانه‌ای را که در آن سال زندگی کرده چه بوده است و... و...

بنابراین در صحت و سقم سایر مطالبی که مأخذها معلوم نیست می‌شود تردید داشت. به همین جهت در ابتدا نوشتم روشن نیست در چهار سال آخری که مؤلف محترم می‌گویند با برادرم گذرانده‌اند در کجا و چه وضعی بوده است. شاید نتوانسته باشند گفت‌وشنودها را یادداشت کنند و در نتیجه بعد از نوشتن اشتباه شده‌باشد...

### بیتی از مینوی

آقای دکتر محمدامین ریاحی، به هنگام تصدی امور بنیاد شاهنامه در اوراق باز

مانده از مجتبی مینوی این بیت را به خط مینوی یافته‌اند:

\* \* \*

گفتا نه قرن پیش ازین قطران	رو باز شنو تو گفته حق را
"از صدق خود آفرید یزدانش	طعنه نتوان زدن مصدق را"